

فُل لِلْمُعَيَّبِ تَحْتَ أَطْبَاقِ الشَّرِي
إِنْ كُنْتَ تَسْمَعُ صَرْخَتِي وَنِدَائِيَا
صُبَّتْ عَلَىٰ مَصَابِّ لَوْأَهَا
صُبَّتْ عَلَىٰ الْأَيَامِ صِرْنَكِيَا

از حضرت زهرا سلام الله عليها

صدای نالهی نای حزین من بشنو
به زیر خاک سیه خفته ای عزیزترین
به روزگار اگر می‌رسید ماتم من
اسیر ظلمت غم می‌شد و به غصه قربین

فاتمه ای شرف عرش مکین
ای ز خوبان جهان خوبترین

این برگ سبز را از کمترین امت پدرت
قبول کن.

سین انسان چونکه خیزد از میان
اول و آخر نماند غیر آن

با حذف این سین که ادعاهما و سنگینی و خود عاریتی اوست، پرده‌نشیان و غفلت او می‌سوزد و صاحب «آن»ی می‌شود که محل، رشك غیر هو است.
«آن» انسان قبله‌ی آرزوی خود و همه نیازمندان است. یکی از راههای دستیابی به «آن»، تشخیص نیاز و چارچوب نیاز و به تعاقب آن سیرو طلب می‌باشد.

وقتی او به بی‌نیازی از خود و خلق رسید، به مقام خلیفه‌اللهی رسیده است. او همان قرآن حکیم ناطق یعنی سین یاسین شده است که به او قسم خورده می‌شود. در اینجا او شاهکلیدی به دست دارد که همه‌ی کلیدها، چشم به او دارند. می‌ماند باز کردن که باید به دست شما اتفاق بیفتند.

لیس لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا شَعِي

انسان خواهی نخواهی روزی به این درک عظیم خواهد رسید که ابزار

بسنجیم.

دست بکار می‌شویم و با کلنگ نامرئی دعا بالقوه‌های الهی، یعنی بایدهایمان را، از زیر خروارها خاک عادت و روزمرگی نجات می‌دهیم. آخر ما مختاریم برای بایدهایمان و مجبور نیستیم برای نبایدهایمان. در حدیث قدسی هست: «آفریدمتان تا خاکساری و بندگی ذلیلانه برای من انجام دهید». یعنی از خودتان چیزی باقی نماند و در لحظه لحظه‌های حیاتتان من ساری باشم و جاری.

خَلَقْتُكُمْ لِتَعْبُدُونِي عِبَادَةَ الْأُذْلَاءِ

این نوع بندگی و دعای ذلیلانه است که ما را صاحب «آن» می‌کند. مگر سجده چیزی جز این را از ما می‌خواهد. می‌خواهد از خاک بیاموزیم فروتنی را، از خاک بیاموزیم رازداری و باروری را، از خاک بیاموزیم در مقابل بی‌حرمتی خاکنشین صبوری و بخشندگی را. از خاک بیاموزیم سایه‌ی ادعای پرور نداشتن را و از خاک بیاموزیم تحمل را و دریغ نداشتن را.

تشخیص فاصله‌ی عزت حبیب و ذلت خود، عیار و جغرافیای نیاز و دغدغه‌های ما را بدست می‌دهد. هر چه، قدرشناس‌تر باشیم، در بازار معنا و خودشناسی صراحت‌تر هستیم و به زبان مشترک بندگی دست یافته‌ایم. آشناهای با این زبان مشترک بندگی دست دلاله‌ها و کارچاق‌کن‌های سفله‌ی فرست طلب را از دامن ایمان، کوتاه خواهد کرد. روئین تن شده‌ایم. آخر سلاح مکر شیطان برینده‌ی رهیده کارگر نیست. اگر هنوز که هنوز است، از آب گل‌الود اختلاف، آب می‌خوریم.

و امکانات کوتاه‌دست او و پیشانی معلوم به دیوار غیب خورده‌اش، نمی‌تواند او را با «آن» او که از جنس غیب است ارتباط دهد. بعد از وقوع این درک، «نَبَأً»‌ی عظیم به او دست می‌دهد که خدآگونگی و بالقوه‌های الهی او در پرتو آن، یعنی نفی ما سوی (برخاستن سین از میان) قابل حصول است. هر چه جنس و نوع خبر «نَبَأً» قوی‌تر باشد، طلب و دعا او را به نبی صاحت نبأ عظیم نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.

عمق و ابعاد دغدغه‌ها و خواسته‌های ما سهم برخورداری ما را از دعا نشان می‌دهد. هر کسی به نسبت بزرگی دغدغه‌اش می‌تواند از دعاها برداشت کند. یعنی دغدغه هر چه بزرگ و مقدس، برداشت متعالی‌تر. مثلاً حضرت سیدالساجدین در سجاده‌هایش این دعا را می‌کردن: خدایا بنده‌ی کوتاه‌دست تو جبین بر آستانت می‌ساید و مسکین تو چله‌نشین درت است، از تو چیزی را می‌خواهم که غیر را توان برآوردن آن نیست.

الهی عَبِيدُكَ يَقِنًا تَكَ وَ مِسْكِينُكَ بِبَأْيَكَ وَ أَسْئَلُكَ مَا لَا يَقِدِرُ عَلَيْهِ سَوَاءٌ

کمترین خواسته و دغدغه حضرتش می‌توانست این فراز از دعای ایشان در آغاز دعای سی و هشت باشد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذُرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظُلِمْ بِحُضُرَقِ فَلَمْ آنْصُرْهُ

«خدایا به تو پناه می‌آورم از لحظه‌ای که در حضور من مظلومی مورد ستم واقع بشود و من دستگیری نتوانم.»

یا خدای من میار آن روزی را که «اَشَهَدُ» من ناخالصی داشته باشد.

پس بیائیم بندگی خود را با بزرگی و فخامت دغدغه‌های بزرگ‌مان

را توجیه خواهد کرد. به قول داستایفسکی نویسنده قبل از انقلاب روسیه: «اگر خدا را از میان برداریم همه چیز مجاز خواهد بود». وقتی می‌گوئیم او احدی قبل از همه آحاد است که قبلی برای او قابل تصور نیست و بی‌نیاز است (احد و صمد). اگر به اندازه بی‌نیازی او، از غیر او بی‌نیاز و به بیکرانگی او محتاج نشده‌ایم، صدھا شبقدر را هم تجربه کرده باشیم، از کتاب بسیار پایان قدر او صفحه‌ای بیش نخوانده‌ایم. خدا انسان را از طین (خاک) آفرید، (الصلصال کا الفخار)؛ اما کارگاه «انا انشأناه خلقاً آخرین» او هرگز تعطیل نشد. هنوز هم که هنوز است آفریده می‌شویم و این خلقت‌ها و شدنیهای جدید غیر قابل تکرار ما است که مایه غبظه‌ی انبیاء است. البته نبی ما چون از آخرشدنیهای ما در ما حضور یافته است در این مورد با انبیاء قبلی وجه اشتراک ندارد.

انسان و اسوه والگوی او همان «لولاک» (تاج کرمنا) بر سر است. لولاک یعنی چه؟ لولاک یعنی اینکه انسان کتاب و متن هستی است و عالم با همه‌ی گستردگی شرح اوست. حرکت بی‌هدف به کجا متنه‌ی می‌شود و شرح بدون متن را چه کسی دیده است. اگر متن و بهانه برای ایجاد نبود، ایجاد بی‌سبب و شرح بی‌بهانه چه معنی داشت. عالم شرح صدر لولاک است و ما هم زیر مجموعه‌ی لولاک

أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
بَا حَرْفِهِ تُظَهِّرُ الْمُضْمُرُ

با ابزار دعا و درک لولاک نوح نبی کشته نجات خلق را ساخت تا

علوم است که به زبان مشترک بندگی دست نیافته‌ایم. یعنی زبان آموز زبان بین‌المللی اختلاف هستیم.

خدا چون جنگ شیطان دید و آدم
ز جنت عذرشان را خواست آن دم
اگر صلح و صفا دنیا بهشت است
و گر جنگ و جدل دنیا جهنم
شهریار

مولای متقيان می‌فرمایند:
من ذایعِ قدر کَ فَلَا يَخَافُ
کیست که قدرشناس تو باشد اما بیمناک نشود

شب قدر با عمری مفید پُربرکت برابر است. وقتی سعادت شناختن اشیاء «کماهی» به ما دست داد، از ادب داشتن امکانات غافل نخواهیم شد. رؤیت فاصله‌ی جهل خود و قدر مقدار مقدور، هر کسی را دچار رعب و هراسی مقدس خواهد کرد. این هراس در گزینش سبب و وسیله بهترین یاریگر ما است و دست بکار شدن بموقع. برای قدرشناس بودن باید ضعف‌شناس بود، تا پل ارتباطی بین خالق و مخلوق، حاکم و محکوم، قادر و مقدور و رب و عبد استوارتر زده شود. مگر نه اینست که «الیه راجعون» بعد از تشخیص «انا لله» به ما دست می‌دهد. تا نفهمیده‌ایم که «للہ» هستیم، آدرس جائی را که باید برویم به دست نداریم. آن وقت وطن ما خود ناقابل ما و ادعاهای ما خواهد بود و برای رسیدن به این وطن خود نام، از هر چه غیر و غیر مجاز مدد خواهیم خواست. هدف وسیله

در سال ۱۳۱۷ در ایران قرار شد که بجای «سلام» آسمان، مردم وقتی بهم می‌رسیدند بگویند (رحمت ما با شما باد). قبول این هدیه اجباری بود و عدم تمکین به آن در مدارس مشکل آفرین. شاگردان تبل نمی‌توانستند استعداد خود را شکوفا کنند. این امر خواسته‌ی سری بود که از مازندران آمده بود تا در مرکز سرداری کند. و من هنوز نفهمیده‌ام که چرا همزمان با آنها کسری‌وی از یارانش خواست تا در مغز خود، خانه‌تکانی کنند و بجای سلام که بوى آسمان و کهنگى می‌داد وقتی بهم می‌رسند، بگویند «پاک زى^۱» و در جواب بشنوند «بى آک زى». شاید به نظر آنها خدای آسمان به علت پیری دیگر قادر نبود سلامتی زمین را با «سلام» تأمین کند.

چه شیرینی ای مرگ
چه بی‌باری ای برگ
کجا خون تواند
زید خارج از رگ

ماجرای کتاب سوزان و مرثیه برای کتابهای زنده بگور شده و سوخته بماند برای فرصتی دیگر. سلام دادن از قول رب رحیم، دعا و زبان مشترک ما بود و چون حرمت این دعا را ندانستیم، به دیکته شدن دچار شدیم و سلامتی را بدرود گفتیم. سلام یادمان رفت. حالا بجای رساندن درود مولایمان به همدیگر، بوى کینه و یأس و باروت و نامردی می‌دهیم. و تا چه مایه وقیع هستیم که در آتش این قدرنشناسی خود برافروخته ذوب نمی‌شویم.

۱- پاک زى: پاک زندگی کن - بى آک زى: بى عیب زندگانی کن

آنها را در ساحل «بنی‌عظیم» پیاده کند. با درک لولاکِ دارای خبر بود که ابراهیم تبر بدست به جان غیر افتاد و آفلين را از ذهن آدم خاکی زدود. و نیز با درک لولاک و با ابزار دعاست که تک بالان (نفخت فیه من روحي) معمار بال دیگر خود شدند و با تدبیر خالق، به خلق دست زدند که تحسین خالق را کسب کردند و جایزه‌ی فتیارک گرفتند، کار این مخلوق تا آنجا بالا گرفت که اثر با سرافرازی از مؤثر خواست، تا بر لولاک نصیب‌ها درود بفرستد (الهم صل على محمد وآل محمد) و از قول رب همدیگر را درود باران کنند. و با (سلام قولًا من رب الرّحيم) به پیشواز هم بروند.

حدود سالهای ۱۳۱۵-۲۰ خدای آسمان توسط پهلوی اول و استالین و آتاتورک کاملاً حساب شده، تقریباً همزمان دچار غضب و بی‌مهری شد. زمین به این قرار رسیده بود که به خدا فرصت استراحت بدهد. از دست کسانی‌که با آسمان الفتی دیرینه داشتند کاری ساخته نبود. خود را از مسیر این سیل فتنه مؤمن سوز کافرنواز کنار کشیدند. آنها نیک می‌دانستند که (لکل باطل جولة)، «وصبر جمیل» ترکیه و قفقاز ترکتازی شدند. الفبا تغییر یافت و به مردم باوراندند که خیر و صلاح آنها را طبقه حاکم بهتر تشخیص می‌دهد. شعرای دهن گشادی در هر سه نقطه داعیه داری کردند. از دهان هم بهبه و چهچه می‌ربودند. کار تا جائی بالا گرفت که یکی از آنها حاضر نبود یک بیت از استالین نامه خود را با قرآن مبادله کند. و باد شمال شاعری دیگر قرار شد اوراق قرآن و انجلیل را به آسمان ببرد.

جنایتی مجاز شد. به جای ولی شدن والی شدیم و بجای مضطرب نوازی، برای مضطرب پروری داروغه پروردیم. از «صمد» بی نیازی از خلق و فقیر شدن به الى الله را تعلیم نگرفتیم و گدا ماندیم. مانند حلقه‌ی در، درآویز در غیر شدیم و به حلقه‌ی مودبانمان راه ندادند.

در مقاله‌ای تحت عنوان «حبل ممدود» به قلم این شرمنده‌ی از قلم، آمده است که قرآن حبل (رسیمان) نجاتی است که از روزنہی زندان ما زندانیان فرو فرستاده‌اند. اما ما بندیان معتاد به در و دیوار بونیاک و نمور زندان در حق این وسیله ستم کردیم و از آن بجای نجات خود از زندان، تاب بازی درست کردیم تا لحظات تلخ و جانگذار زندان را شیرین کنیم. وای بحال قومی که با خود به زندان نازبالش غفلت آورده باشند و بخواهند تلخی آن را در کام خود شیرین کنند. این نهایت بی ادبی در حق این وسیله‌ی نجات است. طناب مذکور از جنس نور است، تا ما خود از جنس نور نشده‌ایم، نخواهیم توانست با این وسیله روی نجات را ببینیم (لایمَسَةُ الْمُطَهَّرُونَ) و خود را به نور الانوار برسانیم و پایان رسالت مقدور خود را (الیه راجعون) شاهد باشیم و عمق این تکه ناب از دعای احتجاج را بفهمیم:

يَا مَنْ أَشْتَوْجَبَ الشَّكْرَ بِنَشْرِ سَحَابَتِ نَعِيمٍ

ای که به خاطر نشر ابرهای بارور کننده رحمت، شایسته و محل شکری. ما بجای اینکه شاکر باشیم کافر شدیم. کافر یعنی ندیدن، دیدن و پوشاندن، نیاموختن و نشدن، دیدن و نشناختن و نیاموختن ادب رهائی و نجات. کلید زندان خود بودن و کلید را به دست ددان و اهریمنان دادن.

دعاهای برای متحمل کردن ما هستند، ولی ما با لب پر دعا، مانند سوهان درشت ماندیم. دعا که نسخه‌ی شفا و درمان بود، با دعا دل سیاه و جانشی و سنگدل ماندیم. و هنوز هم که هنوز است با گذشتن سیل شباهی قدر سالیان از روی ما، قدمی ناچیز از زبان به سوی دل برنداشته‌ایم.

با خواندن سوره‌ی مبارکه «ناس»، قرار بود آن خلقی بشویم که مؤثر خود را با اثر معرفی کرده بود. ۱- «رب الناس» ۲- «ملک الناس» ۳- «اله الناس»، چرا ما آن (ناس) مفروکی شدیم که از شرّ ما به مؤثر نازنده وجود ما باید پناه ببرند. برای اینکه در دبستان ادب، درس ادب نیاموختیم. به همان اندازه ماندیم که بودیم و «بل هم اضل» هم شدیم و به دروازه‌ی طلائی «انا انشاناه خلق‌آخرين» نتوانستیم برسیم.

گویند آخرین بارکه «سیسیل» را در قفسی که آویخته بود دیدند. پسران از او پرسیدند که چه آرزوئی دارد. جواب داد: «آرزوئی جز مرگ ندارم». سیسیل محکوم به حیات جاوید با کوچک شدن شده بود. با مرگ بزرگ شدن کجا و با حیات جاوید تحقیر شدن کجا. ما هم با نشناختن قدر مقدور خود محکوم به کوچکی و حقارت شده‌ایم. ما مانند آن طفل مکتب خانه در کتاب «فیه ما فیه» مولانا از «الف چیزی ندارد»، «چیزی ندارد» را یاد گرفتیم جز «الف» و همیشه خبر بی‌متدا ماندیم. از «ملک الناس» ادب داشتن و چگونه داشتن را نیاموختیم و در نتیجه همه داشتن‌ها یمان وبالمان شد. و از «اله الناس» نیاموختیم بنده‌ی الله بودن را و در بیابان بی‌پایان ادعا‌هایمان چون قوم موسی سرگردان ماندیم. ادعای الوهیت کردیم و چوب بی‌ادبی را می‌خوریم. هر نوع

وای بر ما که گمشده‌ی ما حقیقت است و روزی را سراغ نداریم که با این تاب و تب آن را طلب کرده باشیم. قرنها «یا لطیف» گویان غلیظ و کثیف مانده‌ایم. قرار بود با ذکر یا لطیف بقدری لطیف شویم که از هزار توی حجاب‌ها و موانع بگذریم، اما بالعکس از یک لایه‌ی نوری بسیار نازک خیال مانند هم نگذشتیم، تا با لطف لطیف عشق‌بازی کنیم. یارزان گویان کیسه‌ی گدایی دوختیم و به تکدی پرداختیم. گداماندیم و گداپور.

دعاهای جاری لبه‌ای داعی گویای اینست که او رَحْمٌ و رَحْمٌ‌های بیشماری را سراغ دارد که با سزاریان دعا از تک تک آنها باید کنده شود و شکوفائی و بیمرگی تولّد آخر خود را شاهد باشد. اگر غیر از این بود دعا و طلب زاده نمی‌شد. شاهد و شهید کسی است که بی‌مرگی و تولّد آخر خود را در مرگ آگاهانه می‌بیند. فقط شهیدان هستند که می‌توانند جشن تولّد بگیرند و لَا تولّد‌های آبستن مرگ که جشن تولّد نمی‌خواهد. برای لاشه‌ی گندیده‌ی متحرّکی که معده‌ی زمین نتوانسته است گند او را تحمل بکند و بالا آورده است، جشن تولّد دیگر چه معنائی می‌تواند داشته باشد. قرار بود که انسان با شاهد بودن در جشن تولّد آخرین خود جایزه «فتبارک» از خدای تبارک و تعالی بگیرد.

چون خدای کارگاه وجود ما «کُلُّ يوْمٍ هوَ فِي شَان» است؛ ما هم که اشرف مخلوقات او هستیم و اثرِ مؤثر پسند و محکوم حاکم پسند، ناگزیر از شدن و تولّد‌های غیرقابل تکرار هستیم.

حضرت ختمی مرتبت می‌فرمایند: «سَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُسَأَّلُ وَ

کیلید بابام بثیینده
بابام گیلان یولوندا

آخر ما با چه روئی می‌گوئیم «یا حسین ادرکنی»، جائی که از هر چه عزیز در راه دوست نمی‌توانیم بگذریم. در یکی دعا‌های فرج برای حضرت می‌خوانیم:

ادِينُك يا ربِ طاعَتِهم و لِإِيتِهم و بالَّتَسلِيمِ بما فَصَلَّيْهم

خدایا من طاعت و ولایت آنها را بر عهده می‌گیرم و نیز تسليم هر آنچه به آنها احسان کرده‌ای هستم.

آنها به هر چه جز دوست پشت پا زده‌اند و به هر چه از دوست می‌رسد شاکر، خواه این عطیه شکنجه در راه او باشد و یا شکنج زلف یار.

در مثنوی «اسرار الشہود» محمد اسیر لاهیجی احوال دو نفر عارف را خواندم. در تبریز آنها با هم گرم گفتگو بودند که شخصی ناشناس دوان دوان، با نفس بند آمده از کنار آن دو، به سرعت رد می‌شود. روی وظیفه نوع دوستی این دو نفر به تعقیب او می‌پردازند تا بیینند چه رویداد ناگواری او را به تنش و اداسته است. وقتی به او می‌رسند، او را کنار چشم‌های آب بر روی چیزی افتاده می‌بینند. از او می‌پرسند که موضوع از چه قرار است. ناشناس وقتی به حال عادی بر می‌گردد کفشهایش را به آن دو نفر نشان می‌دهد. اینها را در کنار چشم‌های جاگذاشته بودم. الحمد لله که آنها را دست نخوردۀ یافتم. آن دو خاک بر سر خود می‌کنند و می‌گویند: اینست ادب دنبال گمشده گشتن.

حدی خوانان قطار اندر قطار لحظات مختار و بارورِ مختار عمر مان هستیم.
اختر هفتم آسمان ولایت، در زندان به پیک هارون گفت: به اربابت بگو که
هر روزی که از ورق عمر ما دو نفر کنده می‌شود مرا به رهائی و فرج و تورا
به پایان عمر ادعاهایت نزدیک می‌کند. حضرت انتظار فرج داشت و او انتظار
حرج. آخر حرج برادر ناتنی فرج است که با شیر غفلت بزرگ شده است.
از حضرات ائمه معصومین و انبیاء و اولیای حق از هر کسی بیشتر
گنجینه‌های دعا به جای مانده است، چون آنها لذت فرج و تولد آخر را بیشتر
از همه می‌شناسند. آنها شادی خود را با دعا فریاد کرده‌اند و خواهان تقسیم
شادی و کشف عظیم خود با آیندگان بوده‌اند.

تعالیٰ دغدغه‌های ما، بزرگی و وسعت روح و نیاز ما را نشان می‌دهند.
روزی که به این کشف عظیم رسیدیم که دار و ندار ما (از دنیا و علم و
همسر و فرزند، شهرت و عادت و حتی عبادت) دیگر بار ما نیست به رشد و
به فوز عظیم یعنی آزادی کامل رسیده‌ایم. روزی که تعلق خاطر مملوک از
مملوک به صفر رسید. مالکیت او مسجّل شده است. آنوقت جنس دنیا دیگر
بار او نیست بلکه یار اوست. چونکه حساب بار با یار جداست.

کوزه سر بسته اندر آب زفت
از دل پر باد فوق آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود
بر سر آب جهان ساکن بود

مثنوی معنوی

أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ اِنْتِظَارُ الْفَرْجِ از فضل و بخشش چشم طمع داشته باشد و از
او بخواهید و برترین بندگی و عبادت، چشم داشت گشايش از باب رحمت
الله است. و یکی از مصاديق فضل و گشايش و فرج «خلقاً آخرین» شدن
است. خلقی که از هر چه جز دوست گزیدن دست طمع بریده‌اندو
خواسته‌شان به وسعت پهناوری رحمت خداست. سوراخ دعای خواستن را
گم نکرده‌اند. آنها لاهوتیان محل غبطه‌ی انبیای الله هستند و جویای فرج
ناجی اعظم.

انسانهای (خلقاً آخرین) اگر چه از نظر زمان از «لولاک» دورند اماً معناً به
حضرت لولاک از همیشه نزدیکترینند. شهادت و لبیک غایبانه‌ی آنها به
رسالت حضرت رسالت پناه از معاصرین و مصاحبین «حضرت لولاک»
حضوری‌تر و خالصانه‌تر است. درست به همین دلیل بود که حضرت به
صاحبانش فرمودند: یاران من در صلب پدرانشان هستند که آینده آبستن
آنهاست. این خلق جدید کارگاه آفرینش که مردگیش را از او گرفته‌اند و بر
کوه با صلابت معانیش «بغیر حساب» افزوده‌اند، محل غبطه‌ی انبیای الله
است.

دعاهای پای طلب ما را خستگی ناپذیر می‌کنند. شتر بادیه پیمای وجود ما
برای گذشتن از وادی اختیار، احتیاج به آهنگ حدی^۱ و خدی خوان دارد تا
طول مسافتی را که قرار است بپیماید، با وجود سپری کند و در نهایت بُعد
طاقت فرسا به شیرینی قرب بیندیشد. دعاهای همان نغمه‌های حدی و ما همان

۱- حدی: سرود و آوازی که ساریان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند. (فرهنگ معین)

من لَمْ يَرِضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصِبِّ عَلَىٰ بَلَاقِ فَلِطْلُبِ رَبِّاً غَيْرِي

درست همین است. یعنی من بری هستم از کسی که تسليم من نیست ولو ادای تسليم را در آوردم. جای وحیداً گوی صاحب مال در ملکوت من نیست، او شریدی طرید بیش نیست. آخر با چه روئی یزید دل سیاه ایفاگر نقش حسین در روی سن دنیا می‌تواند خود را حسین فاطمه معرفی کند. فاطمه‌ای که جبرئیل حاضر در همه جا، به خود اجازه نمی‌دهد که جز از در فاطمه به حضور لولاک شرفیاب شود. و امروز بدبختانه همه درها باز است به جز در فاطمه.

دعا محصول درد است. درد از مرز و جغرافیا زاده می‌شود. چون ما حجم و جغرافیا داریم مجبور از دعا هستیم. خدا چون اسیر حدود و جغرافیا نیست، درد ندارد، او فوق عرش است نه در عرش. تا فرشیم محتاج عرشیم و با دعا می‌خواهیم در قید از قید و در ظلمت از ظلمت و در جغرافیا از جغرافیا کنده شویم. علم بر اینکه ظلمتی، قیدی، جغرافیائی، گره کوری و امائی وجود دارد، نصف راهی را که باید پیماییم طی شده است، نصف بعدی را با چراغ دعا طی خواهیم کرد. دعا می‌کنیم تا از درد و رنج تولد های پی در پی مقدس و شکسته شدن‌ها، دچار هراس و اضطراب نشویم. بدابحال کسانیکه ندانند دردی هست.

دست ناپیدای کماندار اگر با بیشتر خم کردن کمان قامت ما، ما را به درد می‌آورد، می‌خواهد تیرهای حامل پیام عمر ما را در دورترین نقطه‌ی ممکن شاهد باشد و به قول جبران خلیل جبران، کماندار به همان اندازه که به

در این مقام «من» در گرو «ما» است و خارج از دایره‌ی «ما» معنی ندارد. صاحب این درجه‌ی رفیع سعادتمندی است که هر چیزی را بخواهد برای همه می‌خواهد. دعاش دعای همه است. او بجای «ایاک نعبد و ایاک نستعين» محال است که «ایاک اعبد و ایاک استعين» بگوید.

من چو لا گویم همان الا بود
من چو لب گویم لب دریا بود

او یقین پیدا کرده است که دیگ کرامت خدا، دیگ قابل پیمایش و تنگ نظر خلق نیست که خلقی را سیر و میر و خلقی را گرسنه و از زندگی سیر کند. او در دعا افتخار گدائی از درگه حق را برای خلق دارد و به این گدائی می‌نازد، آخر مقتدای خلعت لولای پوش او، همان رحمة للعالمين، عرش آشیان است که «کن مع الناس» شعار اوست و انذار فرشی به بیراهه افتاده تطهیر دثار او. دعا خوان قبل از غسل و وضعی نمادین ظاهر، در حوض رضا و تسليم و فقر محض وضع و غسل می‌کند. و این وضعی نوبتی هر روزه‌ی پیدا، نمادی از آن وضعی تسليم ناپیدای درون اوست که آبش از انگشتان او می‌چکد. او اگر از خشک کردن آب وضع اکراه دارد، برای اینست که می‌خواهد لذت آن آب ناپیدای معنوی را کمی بیشتر با خود داشته باشد. بی آن وضعی درون، آب تمامی اقیانوسهای عالم از تمیز کردن انسان عاجز است. فلسفه‌ی اینکه با تیمم در چند وجبی نجاست پاک می‌شویم، اما با خوشبوترین شوینده‌های عالم، شرکمان پاک نمی‌شود همین است. منظور از حدیث قدسی:

طرف مقابلمان را زمین‌گیر کند، مکلف کردن خداست. جز اظهار بندگی و درد از بندی تکلیف کاری ساخته نیست. ادب دعا ایجاب می‌کند که ذلیلانه بگوئیم:

انتِ یا ربِ موضع کلِ شکوی و حاضر کلِ ملاؤ شاهد کلِ بخوی

ما تا دست به دعا بر می‌داریم، خود را طلب کار احساس می‌کنیم و خدا را مجبور و مدیون و با افزودن انشاء الله، کار استجابت دعا را تمام شده احساس می‌کنیم. گو اینکه قبل از «شاء» «إن» شرطیه بکار نبرده‌ایم. ما غافل هستیم از اینکه عدم استجابت دعا از جانب خدا برابر استجابت آنست. اگر گوش شنوای درون داشتیم می‌شنیدیم که «ای بنده ساده لوح طبکار من، خواستن من عین خواستن من و به نفع توست، دلگیر مباش.»

عده‌ای دعاها یشان مثل تور عنکبوت است، کیلومترها نخ نازک ابریشمی با ظرافت تمام به هم تنیده. این همه جانمایه و تپش و تلاش و وسیله انگیزی برای چیست؟ برای بتور اندختن حشره‌ای حقیر و قاپیدن لقمه از دست بی‌دست و پائی چند. قلیلی از دنیای کثیر. داعی هدفش باید متعالی باشد. از خدا باید همه احسانش، همه کرمش، کل نورش را خواست. مصادیق این نوع خواستن را در دعاها بسیار شریفی مثل دعای سحر و سمات و کمیل و عرفه و احتجاب و مانند آنها سراغ بگیرید.

دعاهای زبان ارتباطی واجب الوجود با موجود و قادر با مقدور هستند. او با زبان دعا می‌خواهد ما را مورد نوازش و تفکد قرار دهد و گم شده‌ی ما را به ما برساند. ماهای حتی در دعاها یمان هم روراست نیستیم. پادشاه دل آگاهی

فکر تیرهای پرتابی است از کمانش نیز غافل نیست.

با دعا خالص و با خالص شدن روئین تن می‌شویم. اینکه شیطان در محاججه با خدای خود گفت: «لَا غَوْيَّةٌ... إِلَّا عَبَادُكَ الْمُخْلَصُّونَ». «همه را جز بندگان خالص تو فریب خواهم داد.» او حریه خود را پیشاپیش آزموده بود و نیک می‌دانست که سلاح او بر بدن مُخلصِ روئین تن کارگر نیست. شیطان اگر مخلسان را استثناء کرد، سپر اندختن و خلع سلاح شدن در برابر انسان بود و نشانه عجز و ماندگی کامل. تصور نشود که او می‌توانست و نکرد. ما اگر با خواندن سوره اخلاص روئین تن نشده‌ایم، قطع مسلم قرائت ما از اخلاص غلط بوده است و جائی از شبکه‌ی بندگی مان عیناً.

از شرایط دعا و داعی و قبولی دعا آگاهی داعی از دعا و چگونگی ارتباط او با اجزای دعاست. علم بر اینکه چه می‌خواهیم و اصرار در خواستن و حلقه بر در نیاز کوفن، سبب بکار افتادن نیروهای خفته‌ی درون می‌شود. دعای از روی عادت و از سر بیدردی، اینکه ندانیم چه می‌خواهیم، مثل این است که پیش طبیب رفته‌ایم و نمی‌دانیم کجا یمان درد می‌کند. اخلاص در خواستن شرط است و شناخت و آگاهی لازمه خواستن. اخلاص در بیدردی، چه دردی را می‌خواهد دوا بکند.

عده‌ای دعاها یشان آزمایش خداست، در کتاب «حکمت سلیمان» آمده است:

قدرت چون آزموده شود بی خردان را شرم‌سار می‌کند.
اینکه از خدا بخواهیم برای اثبات حقانیت ما که در راستای او هستیم،

ز سنگریزه جواهر بسی به تاج زدم
 هزار حیف که تختی و بارگاهی نیست
 بر و گذشت حکیمی و گفت کای فرزند
 مبرهن است که مثل تو پادشاهی نیست
 هنوز روح تو ز آلایش بدن پاک است
 هنوز قلب تو را تیت تباھی نیست
 به غیر نقش خوش کودکی نمی‌بینی
 به نقش نیک و بد هستیت نگاهی نیست
 تو را بس است همین برتری که بر در تو
 بساط ظلمی و فریاد دادخواهی نیست
 تو مال خلق خدا را نکردهای تاراج
 غذا و آتشت از خون و اشک و آهی نیست
 هنوز گنج تو ایمن بود ز رخنه‌ی دیو
 هنوز روی و ریا را سوی تو راهی نیست
 کسی جواهر تاج تو را نخواهد برد
 ولیک تاج شهی گاه هست و گاهی نیست
 نه بازیانِ فسادی نه وامدار هوی
 زخم من دگران، با تو پر کاهی نیست
 نرفته‌ای به دستان عجب و خودبینی
 بموبکت ز غرور و هوی سپاهی نیست
 تو را فرشته بود رهنمون و شاهان را
 به غیر اهرمن نفس پیر راهی نیست
 طلا خدا و طمع مسلک و طریقت شر
 جز آستانه‌ی پندار، سجده‌گاهی نیست

برای سیر کردن رعیت قحطی زده خود از آنها خواست تا هر کدام از چشم‌های پشت تپه، مشکی را پر کنند و با خود بیاورند. بعضی از آنها در فاصله‌ای از نوانخانه پادشاه خیک‌های خود را باد کردند و با نخی سر آنها را بستند و در پای درخت‌ها لم دادند و قاطی آن عده‌ی انگشت‌شمار شدند که با خیک‌های پر آب از چشم‌های بر می‌گشتند. به پادشاه که رسیدند شاه معنا از آنها خواست که آب مشک‌ها را یکی یکی در حوضچه‌ی پیش پای او خالی کنند و به سرای او وارد شوند. آنها ای که باد آورده بودند باد درویدند و آنها ای که آب آورده بود آبرو بردنند.

فقیران الى الله لذت و برکت دعا و گدائی از درگه حق را می‌دانند و هرگز خواستن آنها آلوده به اگر و مگر نیست. آنها مثل شاهان و امراء دنیائی توبرهی گدائی بردوش، سلم خَرِبی سلیم و سلام نیستند که از سفره خلق بدزدند و دهان خلق بدوزند و با گدائی سروری جویند.

قطعه‌ای سرخ از پروین آستان ادب، که در بیابان واژه‌های بی‌پایان شعر و شاعری در جستجوی واژه‌ها سرگردانی نکشید و گمراهی را تجربه نکرد و به احتمال قوی سرِ سبزِ خود را در راه شعر سرخ به باد داد.

نهاد کودک خُردی به سر ز گل تاجی
 به خنده گفت شهان را چنین کلامی نیست
 چو سرخ جامه‌ی من هیچ طفل جامه نداشت
 بسی مقایسه کردیم و اشتباهی نیست
 خلیفه گفت که استاد یافت بهبودی
 نشاط بازی ما بیشتر ز ماهی نیست

در قدیم آین بسیار نیکی بود که امروز از آن بیش از اسمی و رسمی خشک و بی‌مَحِمل بجای نمانده است. این رسم هم به مصیبت غیر قابل احتراز «اودولودیرک» دچار شده است. در چهارشنبه سوری کاسه و کوزه کهنه را در لب جوی شهر که مظهر همیشه پویائی و حرکت بود می‌شکستند و این شکستن نمادی بود از شکستن جاهلیت درون. شکستن کوزه‌های بد عادت و آموزه‌های نابارور. مرده ریگ‌های شوم بی‌جهت محبوب شده و گرد تقدس گرفته.

آنها به این نتیجه رسیده بودند که شکستن هر چه بوی کهنگی و ماندگی می‌دهد و گستتن از هر چه بازدارنده به نفع پویا و بهترین باید فرهنگ دنیا بشود. تنها چیزی که کهنگی را تجربه نخواهد کرد حق است و ترازوی آن هم حق، (والوزن یومئذِ الحق). بجز حق هر چه سبب سکون و رکون و ایستائی و مرگ است، لایق شکستن است. در این شکستن خیلی باید گستاخ بود. شجاعت یعنی این. این گستاخی از چشمۀ مقدس بیزاری آب می‌خورد که از دریاهای محبت و رحمت می‌آید. این گستاخی برابر نفرت مورد بحث در «اودولودیرک» می‌باشد که اولین و آخرین طعمه‌ی آن غرور و نفس نمروdi ما است.

با این شکستن‌ها و دعا برای شکستن، روغن وجود ما مثل روغن شجره‌ی مبارکه‌ی زیتونه، به درجه‌ای از صافی و زلالی می‌رسد، که بی‌همیاری آتش، از اعتدالی که به آن دست یافته است قدرت اشتعال و شعله‌وری دارد. چون به شرق درون راه یافته‌ایم، هر چه شرق و غرب است طفیلی ماست. خورشید

قنات مال یتیم است و باغ، مُلکِ صغیر تمام حاصل ظلم است، مال و جاهی نیست شُهودِ محاکمه‌ی پادشاه، دیوانند ولی به محضر تو غیر حق، گواهی نیست تو در گذرگه خلق خدا نکندي چاه به رهگذار حیاتِ تو، بیم چاهی نیست تو نقدِ گرانمایه را ناخته‌ای درین جریله‌ی نو، صفحه‌ی سیاهی نیست به پیش پای تو گر خاک و گر زر است چه فرق به چشم بی‌طمعت، کوه پر کاهی نیست در آن سفینه که آز و هواست کشتیان غریق حادثه را، ساحل و پناهی نیست کسیکه دایه‌ی حرصش بگاهواره نهاد بخواب رفت و ندانست کانتbahی نیست ز جلا و جهد غرض کیمیای مقصد است و گرنه بر صفت کیمیا گیاهی نیست

خدایا آگاهی ما را از ضعف‌ها و از گره کور کار خودمان و از موقعیتی که باید باشیم هر چه بیشتر کن، تا کنده شدن از کاستی‌ها و عادت‌ها برای ما دشوار نیاید. خیلی‌ها از کنده شدن، شکستن، گستتن و رهائی و حشت دارند، و نمی‌دانند که خدا «عند منکرة القلوب» است. خدایا ما رابه خاطر من الهی مان بشکن.

قیدهای حقیر را از خدا خواسته بود. دنیا بین تنگ نظر چون همیشه در اول قدم راه ناپیموده معنا است، همه چیز را در پای دیوار غیب تمام شده احساس می‌کند. او زیبائی راه تجربه نکرده را نمی‌شناسد و راهیان این راه کم مسافر پر رمز و راز را حقیر می‌بیند. او هرگز نخواهد فهمید که اینان مسافری که از آن سوی می‌آید پر از ره توشه نبوت است و خبر همیشه با او همزاد است. او نمی‌تواند بفهمد که دعاها پل‌های ارتباطی جغرافیاهای ناپیدا و تجربه نشده غیرتکراری هستند

همچو طفلان جمله‌تان دامن سوار
دامن مادر گرفته اسبوار
باش تا خیل سواران فلق
اسب تازان بگذرند از نه فلك
مشنوی معنوی

با همان کوبه همیشکی دعا. داعی همیشه انعامی تازه از در دوست می‌گیرد.

کسی که غیر از دیوار معلوم را نمی‌شناسد، چاره‌ای جز علم کردن خود ندارد. او فاصله‌ی خود و غیب را نمی‌داند و در مرز مشترک غیب و شهود، در چند قدمی آب تشنۀ کام می‌میرد. کسی که فاصله را نمی‌داند، قادر شدن مقدور را نمی‌داند و از ساختن و کشف خود محروم است. انسان از بهشت رانده شد، تا احساس فاصله و غربت کند و راه رفته را باز گردد. او در فاصله این رفت و برگشت «خلقاً آخرین» می‌شود. معتاد به معلوم دنیا زده، طولانی‌ترین

مهمان وجود ماست، خداکوک شده‌ایم. دیگر هارمونی آفرینش را بهم نخواهیم زد. با همه تسبیحیان هستی مسبح هستیم. دعای مورد قبول خداکوک شدن ساز وجود است. او را شایسته شکر به خاطر گستردن ابرهای رحمت برسر پیدا و ناپیدای وجود می‌شناسیم.

این اعتراف نبض دعاست. ظلمات چیزی جز نشانه عدم درک دعا نیست.
ظلمات، نگرش تک بعدی تنگ نظر در مورد حقیقت کل است.

با دعا شرح صدری به ما دست می‌دهد که با همه‌ی جغرافیاهای هستیم اما بندی هیچکدام نیستیم. این نگرش، تمرین رسیدن به مقام امن است. با مردم بودن و با آنها بودن. اگر با آنها باشیم و هم‌قد آنها بمانیم ستم در حق خود کرده‌ایم. اگر از جایگاه والا آنها را کوچک ببینیم در حق آنها ستم کرده‌ایم.

کُن مَعَ النَّاسِ وَ لَا تَكُنْ مَعْهُمْ

مقدور خواه با غیر او زندگی و منافع مشترک دارد و همسفره است.
اما آلوده به غیر بودن گناه است و کفر. (إِنَّ اُولَادَكُمْ وَ... فَتَنَهُ...) زن، فرزند، و همه‌ی مقدورها را قدر می‌شناسیم. اما به اندازه و قدر آنها نمی‌مانیم. دوری ما از آنها با آنها بودنمان را از یاد نمی‌برد. و چون با آنها هستیم، خداگونگی ما را گرد غفلت نمی‌پوشاند. بالاترین این مقام از آن حضرت ختمی مرتبط است.

برخی زمزمه می‌کنند که دعا باعث اتلاف وقت است و همانها برای بدست آوردن چیزی که داعی از دنیا بالا آورده است، سر و دست می‌شکنند و وسیله‌انگیزی می‌کنند. دعا کننده متضرر عانه کنده شدن از آن

نخواهد رسید.

حرکتمان از برکت(نفخت) بود و امانتمان هم. با دعا می خواهیم که مبارک برگردیم. در محل ورودی آخرت اگر در آینه‌ی مبارک «نفخت» غریب دنیا، خود را غریب آخرت ببیند و آینه «الست» او را بجای نیاورد، گزارش باید به دکان صراف امانت‌شناس آتش بیفت. مضطرب طویله‌نشین آهو کیش را چه باک از آتش. طویله کیشِ اصطبَل آئین را سَری و سِری است با آتش.

«وما ادريك ما الحطمة... نار الله الموصدة الـق...»

در این میان سکانداری کشتی غیب بدست «یومنون بالغیب» است و سکان کشتی دعا است.

بعضی‌ها باورانده شده‌اند که با دانستن نُت و نواختن از روی آن نوازنده شده‌اند. آنها فقط به کالبد بی‌روح موسیقی دست یافته‌اند که از جنس معلوم و بدیهیات است. روی معلوم، خرید و فروش و بدء و بستان انجام می‌گیرد. معلوم هم در اختیار محروم است، هم نامحروم. آنچه که در اختیار همه نیست، حريم امن موسیقی، یعنی محرومیت و درک هارمونی آفرینش است.

«موسیقی دریچه رهائی از ابتدال است، ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند.» شیخ شهاب رحمت الله علیه

مردم، در بند و زندان موسیقی، یعنی در حرام آن را می‌شناستند، نه دریچه حلال و رهایی آن را. آنها نمی‌توانند با سوار شدن بر مرکب نتهای متعارف به دیار غیر قابل تکرار و تجربه نشده‌ی ذوق و حال و مستی و مستوری برسند. چون آنها تا مست می‌کنند بر هنر می‌شوند و عریان در محضر

فاصله‌ای که باید بپیماید از سفره‌ی طبیعت تا شکم اوست. او پاهای «شدن» در راه را اگر بیهوده نداند جای تعجب است.

شکارچی آهو، آهوی مضطرب را در اصطبل خرانش بست. طویله نشینان معتمد به کاه و جو، چون سیر بخوردند و تخمه شدند، به آهوی بند نیازموده‌ی دیوار ندیده، که چشمها زیباییش از غبار کاه و جو آزار دیده بودند، به طعنه گفتند ای از دماغ فیل افتاده، برسر خوان نعمت بی‌دریغ احسان، دیگر جای بازار گرمی قماش ناز نیست. نگاههای معصومانه آهو با زبان بی‌زبانی به آنها

گفت:

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مستطاب
گر گدا گشتم گدا رو کی شوم
ار لباسم کهنه باشد من نُوم

خر کمیز خر ببoid بر طريق
مشک چون عرضه کنم با این فريق
بهرا آن گفت آن نبی مستجیب
رمز الاسلام فی الدنيا غریب
دفترپنجم مثنوی

کسی را که حجم نیاز او غربت‌سرای دنیاست هرگز به درک:
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زند

زیان شعر و بی تکلف متولد شده باشد. این نوع بسیار نادر است. مثل مناجات شعری مولای متقیان با این ابیات:

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَالْجَوْدُ وَ الْمَجْدُ وَ الْعَلِيُّ
تَبَارَكَتْ تُغْطَى مَنْ تَشَاءُ وَ تَمْنَعُ
إِلَهِي وَ خَلَاقِي وَ حِرْزِي وَ مَوْتِلِي
إِلَيْكَ لَدَى الْاعْسَارِ وَ الْيُسْرِ أَفْزَعَ

که، شنوندهاش را همیشه تشنه باقی می گذارد. از آب آبرودار دعا مثل ماهی سیر و خسته نمی شوی. هر بار مثل اینکه برای اولین بار است مطلبی به گوشت می خورد و به کشف جدیدی می رسی. این کشف نوید بخش تولّدی دوباره از رحم دعا است. دعا شاهکلیدی است که هر در ناگشودنی پیدا و ناپیدا با آن باز می شود. با آیات «فاتحه الكتاب» اگر هر بار دری به رویت باز نشود، حتماً دچار تکرار و سرگیجه شده ای و الا شاهکلید همان شاهکلید است. حضرت ختمی مرتبت می فرمودند:

...لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ تَعَالَى حَقَّ مَعِرِيقَتِهِ لَزَالَتْ لِدُعَايَتِكُمُ الْجِبَالُ

اگر بایای معرفت الهی او را می شناختید، حتماً کوهها با دعای شما جابجا می شدند.

معلوم می شود که به حریم دعا (انتم السکاری) مست وارد شده اید و دلتان از معرفت حق خالی بوده است.

غیر می رقصند. حال را در پای حرام قربانی می کنند. وقتی ضرباهنگ درون با ساز دعا کوک می شود، دیگ جوش ما به جوش می آید و ما با آن هم آوا و همسرا می شویم. در حضور حضرت دوست به سمع بر می خیزیم. این اوج مستی و نهایت هوشیاری است. این دیگر نه دعا بلکه دلبازی است. قدم در کهکشان های معنا گذاشتن است. نه حایل است نه دیوار. به آزادی کامل رسیده ای. ابوبکر مصری گوید: «با جنید بودم و ابوالحسن نوری برخاسته و رقص می کرد. جنید نشسته بود. نوری فرا سر جنید آمد و گفت: برخیز و این آیه را خواند:

إِنَّمَا يَسْتَجِيبُونَ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ

آنها که پیام دوست را می شنوند باید لبیک گویند.

جنید گفت:

وَتَرَى الْجَبَالَ مَحْسُبًا جَامِدًا وَ هِيَ تَمْرُمَةُ السَّحَابِ (نمل ۸۸)

و کوهها را جامد می انگارند، غافل از اینکه آنها مانند پاره های ابرها در حال گذر (دائمی) هستند.

جنید در محضر دوست بود که از زمان بیرون بود و مستور، لذا سمع او را زمانیان نمی توانستند ببینند.

دعاهای متونی پائین تر از وحی و بالاتر از اوج شعرترین شعرها هستند. کسانیکه در صدد ترجمه دعا به زبان شعر و قافیه بر می آیند، دعاهای جانبخش پرواز دهنده را در قالبهای ریتمیک و ضربی خسته کننده می ریزند. از زیباترین شعرها بعد از چندین بار شنیدن خسته می شویم، مگر اینکه دعا به

پیدا و ناپیدا گرفته تا آدم و توانمندیهای آنها انسان با این همه باروری علمی هنوز از مقدور چیز قابل ملاحظه‌ای نفهمیده است. برای مثال انرژی نهانی یک بند انگشت ذغال و یا قطره‌ای آب را اگر رها کنیم، قادر به حرکت دادن یک کشتی اقیانوس‌پیما دور تا دور زمین خواهد بود. این مقدار تازه، قشر بسیار ناچیز علم است. که در درجات بسیار پایین و حاشیه‌ی «علم‌الادم الاسماء کلها» جای دارد.

من، تو، او، همه مقدوري هستيم که اگر همانطوریکه هستيم نمایانده شويم از کودکانه بودن علم امروزی بشری خنده‌مان خواهد گرفت و مثل مادر فرزند مرده بر بالقوه‌های مدفون و ابکار زنده بگور شده آگاهی خود زار زار گریه خواهیم کرد.

دل هر ذره را چو بشکافی
آفتایش در میان بینی

حالا، دل ذره را شکافتند و آفتایش در میان دیدن کجا و رسالت و اندیشه ذره را خواندن کجا؟
نازنینی سوخته دل، رهیده از قیل و قال که از بردن نام شریف‌ش در این مجال معدورم می‌فرمود: سالها مأمور رساندن وسائل مورد نیاز مضطرهای شرم‌آگینی بودم که درد خود را با آسمان در میانه نهاده بودند. از ترس اینکه مبادا شیشه دل بسیار ظریف‌شان، ترک بردارد، نیمه شبها دور از چشم خلائق، بجای کوبیدن در، از دیوار رد می‌شدم و مایحتاج آنها را در محلی امن قرار می‌دادم. روزی از روزها، سرم بر دیوار خورد. هر چه کردم عبور از دیوار

دلم درجیست اسرار سخن ڈرها غلطانش
فضای علم دریا فیض حق باران نیسانش
تعالی الله چه درهای لطیف آبدارست این
که زیب گوش و گردن میکند ابکار عرفانش
رهی دارد زبان‌گویا سوی این درج و آن دریا
که بی‌امساک می‌بینیم هر ساعت ڈرافشانش
سخن را رتبه تا حدیست کز تعظیم می‌خواند
معلم گه دعا و گاه وحی و گاه قرائش
ملامحمد فضولی

اگر با سزاریان دعاهايتان هر لحظه متولد می‌شديد، بزرگی مظروف را در ظرفهای کوچک می‌شناختيد و ڈرهاي آبدار قبولی دعاهايتان هر لحظه نشار پاهایتان می‌شدند.

دعاهای به مقدار آگاهی و دردمندی خود را برای ما تفسیر می‌کنند.
برای مثال این تکه از دعای بسیار شریف موسوم به «قاموس القدر»:

الهی قد تلاطمت امواج قاموس قدرتک فَظَهَرَتْ فِي كُلِّ مَقْدُورٍ آثَارُ قُدْرَةِ عَجَيْبَةِ
عَرَيْبَةِ لَا تُبْلِغُ كُنْهَهَا عُقُولِ الْعَقَلَاءِ وَأَفْهَامِ الْعُلَمَاءِ وَأَوْهَامِ الْحَكَماءِ

خدایا امواج کوبنده اقیانوس قدرت به تلاطم در آمد بطوری که در هر مقدوری (هر چه غیر توست) آثار قدرت عجیب و غریب و حیرت‌آوری به ظهور رسید که خرد عاقلان و فهم عالمان و وهم حکماء، از دستیابی به کنه و حکمت آنها عاجز شدند و کوتاه دست ماندند.

هر چه غیر حضرت حق است مقدور نام دارد. از جماد و نبات،

به هر حال نگاهی دردمدانه به سوی آسمان و آهی سوزنک، گاهی پرتاب تر و جانگدازتر و مسموع‌تر از همه مجمع‌الدعوات‌های عالم است. از تیر آن نگاه پردرد دلدوز و بیصدا، باید ترسید. چون این تیر هرگز بخطا نمیرود.

اما دردمند اگر مایه‌هائی از صدای خوش هم داشته باشد، درد خود را با لحن و در نای هفت بند فریاد خواهد کرد. دعاهاي به يادگار مانده از بزرگان معنا و معرفت هم حکم همان صدای داودی و آلات موسیقی را دارند که خواننده و نوازنده، ناپیداهای روح خود را درآن پیدا می‌کند و می‌نوازد. سعادتی اگر دست داد و بخت یار شد و یار مددکار. ساز پر رمز و راز و همیشه کوک برخی از دعاهاي مولاهايمان را با زخمه عشق و اشتياق عزيزان زخمی خواهيم زد. انشاء الله

ممکن نشد. در پای دیوار، خود را پشت میز محاکمه نشاندم و سر انجام محموله‌ای را که بار دوشم بود محاکمه کردم. حالی‌ام شد که آن آذوقه خالی از اشکال نبوده است. دیوار بی‌زبان مأموریت داشت تا نگذارد لقمه حرام بدرون خانه راه یابد. آخر خدا را خوش نمی‌آید به شکم بنده‌ای که در غیر را نمی‌شناسد، لقمه‌ی حرام راه پیدا بکند. معلوم بشر اینجایش را دیگر نخواهد توانست بخواند، آخر قاموس معلوم فاقد این الفبا است.

با یک حدیث قدسی در مورد اسم بحث خود را به پایان می‌برم تا قدر خود را که مُسَمّی هستید بدانید و از این مجلمل مفصل خود را بخوانید. حاج ملا هادی سبزواری می‌گوید: «یس و القرآن الحکیم» به «یا» که «هو» است قسم می‌خوریم چون عدد «هو» مساوی با عدد «یا» یازده است و به «سین» قسم می‌خوریم که انسان کامل است. قرآن کتاب مکتوب تدوینی است در مقابل انسان کامل که قرآن ناطق تکوینی است.

انت الكتاب المبين الذي

با حرفه تظهر المضمر

اتزعع انك جرم صغیر

وفيک انطوى العالم الاكبر

یابن آدم! استقامت سماواتی في الهواء بلا عمدٍ باسمِ من اسمائی...

ای فرزند آدم، آسمانهای من با اسمی از اسماء من به استقامت رسیده‌اند... انسان ظرفِ همه اسماء الحسنای قادرِ مطلق دیگر چه مقدوری است، کرامتش را خدا داند و بس.